

## سیاوش جمادی: تازنده هستیم زندگی را دوست داریم و شاید حتی به معنای زندگی و مرگ فکر هم نکنیم

**یعنی شما معتقدید ما امروز، با همه نزدیکی که با مرگ حس می‌کنیم و آن را در هر گوشه‌ای و خبری می‌توانیم ببینیم و تجربه کنیم، انسان‌هایی مرگ‌اندیش تر از گذشته نیستیم؟**

با کرونا و بی کرونا، با سل و بی سل یا طاعون و بی آن، انسان از ازل تا به ابد به سمت مرگ خواهد رفت و در فراغت به آن خواهد اندیشید. درباره این فراغت به مرگ اندیشیدن در ادامه سخن خواهیم گفت که از چه مشرب فکری و فلسفی می‌آید اما من سیاوش جمادی به‌عنوان یک انسان تا آن لحظه که در حیات هستم و نفس می‌کشم، «زندگی» را ادامه خواهم داد و به همین زندگی فکر می‌کنم یا حتی اگر به زندگی هم فکر نکنم در آن زنده هستم و زندگی می‌کنم تا وقتی که نباشم و به قولی دیگر تا هستیم و این فعل و صیورت شدن وجود دارد ما کار خود را خواهیم کرد. فلاسفه معتقدند تا زمانی که ما هستیم، مرگ وجود ندارد و وقتی که مرگ برسد دیگر مایی وجود ندارد و بخواهد به آن فکر کند. پس حضور ما و مرگ در کنار هم نمی‌تواند باشد و همیشه یکی بر دیگری غلبه دارد. حضور ما، مرگ را پس می‌زند و این یعنی خود زندگی. پس من هم مثل بسیاری از مردم، این دردها را می‌بینم و بی شک بسیار روحم آزرده می‌شود اما سعی می‌کنم نگذارم که فکر به مرگ آشفته‌ام کند. مرگ من هم یک روز فرا خواهد رسید و برای من، در آن لحظه، مرگ نیست که اهمیت دارد، بلکه چگونگی آن است که مهم خواهد بود اگر چه آن دم به این مساله هم قادر نخواهم بود فکر کنم؛ اما صرفاً می‌توانم بگویم آن روز شیوه مردن از خود مرگ برابرم مساله‌ای است علی‌حده‌تر و حالا شاید به این فکر می‌کنم که آن لحظه چطور باشد و چگونه انجام بپذیرد. با این حال؛ ما از درد و داغ و سنگینی بار هستی که بر شانه‌های همه مردم قرار گرفته بی‌نصیب نیستیم حتی اگر خودمان کوچک‌ترین آسیبی ندیده باشیم. همین است که سعدی می‌گوید: «من از بینوایی نی‌ام روی زرد/ غم بینوایان رخ‌ام زرد کرد» و ما آدمی هستیم و نمی‌توانیم در مورد آنچه پیرامون مان اتفاق می‌افتد بی تفاوت باشیم؛ اما اگر سؤال این است که این همه مرگ، مرگ را بر ما غالب کرده یا نه؟ پاسخ من به این سؤال این است که اتفاقاً خیر؛ این زندگی است که بیش از هر زمان دیگری رخ‌نشان می‌دهد و حالا برای این زندگی است که تلاش می‌کنیم و از مرگ می‌گوییم تا به زندگی برسیم.

**شمارد آثار فیلسوفانی مثل «هایدگر» و «نیچه» یا نویسنده گانی مثل «کافکا» غورهای بسیار داشته‌اید. آیا نگاه، طرح مساله‌ای پاسخ‌های آنها به پرسش‌ها و مسائل هستی‌شناسانه که به قول شما همواره سرشار از بیماری و گرفتاری در جز؛ جز؛ لایه‌های زندگی و هستی بشر بود، توانست کمکی به انسان در مندی کند که برای بقایا به گفته شما برای زندگی مدام در جدال با مرگ و اندیشه مرگ بود؟ آیا همین طرح سؤال‌ها درباره ذات و معنای زندگی و مرگ، مساله‌ را بیش از پیش درگیر تحولات بنیادینی در آینده‌ای که امروز باشد، نکرد؟**

از لحاظ فلسفی و نگرش‌هایی از این دست، می‌توان گفت که به باور من نمی‌شود به وجود آمدن تغییری اساسی و تازه یا به گفته شما بنیادینی را در تفکر انسان در مقابل هستی‌متصور شد و این الزاماً چیزی به خطا و غلط نیست؛ چون با همه این مرگ‌ها که در کنار خود می‌بینیم باز این زندگی است که پر قدر تر و عینی‌تر در جریان است. بگذارید نقبی برنیم به کتاب «حکمت‌شادان» نیچه. او در بخشی از این کتاب از «اندیشه و اندیشیدن به مرگ» سخن می‌گوید. نیچه در این فصل از کتاب خود، مردمانی را روایت می‌کند که در تکاپو و رفت‌وآمدند و برای گذران زندگی خود مدام پی کاری هستند و از نقطه‌ای به نقطه‌ای می‌روند تا امروز روزه زندگی خویش را انجام دهند و چون در بطن و متن زندگی و حرکت هستند البته آن لحظه هیچ کدام‌شان به مرگ فکر نمی‌کند و آنچه آنها به دنبال‌اش می‌روند صرفاً زندگی است. فیلسوف آلمانی این افراد را ستایش می‌کند و به نوعی به آنها خوشامد می‌گوید و نقل به مضمون اینگونه می‌نویسد که: «خوشحال و شادمانم که مردم را این‌طور می‌بینم.» بشر، در هر کجای کره خاکی این چنین است و این فلسفه حیات بشری است؛ اینکه مردم تا زنده هستند، زندگی را دوست دارند و شاید حتی به معنای زندگی و مرگ فکر هم نمی‌کنند و در حالی که هستند و نفسی که می‌کشند و زنده بودن آنها را به خاطر و باورشان می‌آورد زیست می‌کنند.

**پس «خاطرات سوگواری» کسی مانند رولان بارت هم از نظر شما باید کتابی باشد در ستایش زندگی و نه مرگ؛ یعنی نوشتن از مرگ، برای نزدیک شدن به زندگی‌ای که در جریان است...**

بله. برخی شاید فکر کنند که اینها خیلی حرف‌های فیلسوفانه‌ای است؛ اما اتفاقاً می‌خواهم همین جابگویم که این حرف‌ها و گفته‌ها ساده‌ترین شکلی از فلسفه است که مردم ایران و جهان، حداقل در همین دوران آیدمی به وضوح با آن زندگی کرده و به آن فکر کرده‌اند حتی اگر به لب نیاورده باشند یا معنایش را درون وجود خود تحلیل نکرده باشند. نکته اینجاست که انسان از همان ابتدای پیدایش، درگیر و در چند مساله اساسی و بنیادین بوده و هست. مسائلی که آنها را می‌توان ذیل عنوان صیانت از نفس، رفع و رجوع نیازها و دغدغه‌هایی چون خوراک، پوشاک، نوشاک و باشاک (مسکن) نامگذاری کرد. دغدغه‌هایی همیشگی که تا ابدالابد تمام ذهن انسان را درگیر برطرف کردن این نیازهای اساسی و حیاتی کرده و خواهد کرد. فیلسوفان و نظریه‌پردازانی مثل مارکس هم به این مساله اشاره می‌کنند و معتقدند در چنین بسترها و دوره‌هایی است که (به دلیل آنچه گفته شد) اصلاً نمی‌توان تفاوتی



بین روح و جسم قائل شد. چرا که روح در این مرحله، گویی نفرین شده‌ای است که از آغاز آلوده «ماده» شده است. با این حال؛ انسان‌ها (برخلاف حیوانات، که در یک جامعه یا کلونی کنار هم هستند، اما قدرت ارتباط گرفتن با یکدیگر را ندارند) می‌توانند در کنار هم باشند و با هم ارتباط برقرار کنند و این تفاوتی است بنیادین که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند. انسان در این درگیری‌ها وقتی و فراغتی برای اندیشیدن به مرگ ندارد چون دامن‌تا زمانی که مرگ نرسیده است، در حال زندگی است و این زندگی از هر چیزی قوی‌تر و بزرگ‌تر است. سخن از هر آن چیزی است که کسی مثل «هراکلیتوس» در یونان می‌گفت یا ارسطو یا هایدگر و افلاطون و بسیاری دیگر. سخن اینجاست که تمام هستی، سراسر در مسیر شدن و صیورت زندگی است. بله فلاسفه می‌گویند که «همه چیز در حال شدن است.» بد نیست به این نکته اشاره کنم که افلاطون نقل می‌کند که عده‌ای از پیروان «هراکلیتوس» در شهر «افُسس» پیدا شدند که حتی با یکدیگر حرف نمی‌زدند چون معتقد بودند به محض آنکه با هم حرف بزنند، مجبورند چیزها را نامگذاری کنند و تا چیزی را نامگذاری کنند کم‌کم باید به فکر تغییر آن نام و هویت هم باشند و همین نگرش فکری بود که آنها را به این باور رسانده بود که نامگذاری یک مکر زبانی است که به آنچه ثابت نیست، ثابت ببخشد. **پس ما این تقابل‌های مرگ و زندگی را کنار هم می‌گذاریم که بگوییم مرگ هست چون زندگی وجود دارد؟ راحت‌تر بگوییم: می‌توانیم بگوییم مادر کشور مان طی یک سال نزدیک به شصت هزار نفر از دست دادیم تا معنای زندگی بیش از پیش جلوه گر شود و این تلخی بزرگ و سوگ‌های بسیار همچنان کفه زندگی را سنگین‌تر نشان می‌دهد؟**

بله. دقیقاً این رقم‌ها و ارقام قربانیانی که در دنیا روزه‌به‌روز بیشتر و بیشتر می‌شود بی شک تلخ و سوگی بزرگ است اما از این سوگ‌ها که فاصله بگیریم روزی زندگی را دوباره جشن خواهیم گرفت با آنها که هستند و این معنی همان حرکت و صیورت به سمت بودن است. بسیاری علم‌ها، دانش‌ها، بینش‌ها و... برای آن به وجود آمدند تا زندگی بی‌معنا را معنادار کنند. باز هم به این نکته تأکید می‌کنم که حرف زن درباره مرگ، میل به مرگ یا فکر درباره مرگ نیست؛ بلکه برعکس. از نظر دور نداشته باشیم که در شرایطی که تمام دغدغه‌های زندگی انسان امروزی، حل و فصل مسائل اساسی زندگی است اصلاً فرصت نمی‌کنند به مرگ فکر کند مگر کوتاه و گذرا و در برهه‌ای که بنا به دلایلی فرصتی و فراغتی پیش بیاید. هیچ چیز از لذت زیستن نخواهد کاست و تا هستیم این لذت وجود خواهد داشت.

**پس می‌شود گفت این روزهای مرگ‌اندود اتفاقی است که باید می‌افتاد و مادر برابر آن بی‌سلاح و پناه هستیم؟** این نظر درستی یا حداقل کاملی نیست. ممکن است در ذهن انسان، هزاران هزار سؤال پیش بیاید و این سؤال‌ها از دیروزها تا فرداها ادامه داشته باشند همان‌طور که در سلسله آمدگان و رفتگان، همه ما نقطه‌ای ناچیز هستیم. عده‌ای برای تاریخ معنایی تبیین می‌کنند که این تاریخ هدفمند است و در مسیر تکاملی است و برخی به این نظریه نقد دارند و برخی دیگر طرفدار آن هستند. به عقیده من اگر می‌خواهیم دنبال معنایی باشیم باید آن را از درون خود زندگی بیرون بکشیم و این خود زندگی است که در درون خود معنا پیدا می‌کند و هیچ معنایی هم البته به این آسانی رخ نمی‌دهد. اینجا هم باز به این نکته و نتیجه می‌رسیم که وقتی مرگ به وضعیتی آیدمیک و جهان‌گیر تبدیلی می‌شود انگار دست‌های بزرگ‌تری برای زندگی و حفظ آن به کار گرفته می‌شوند و می‌شود گفت «زندگی» صرفاً در شرایطی اضطراری قرار گرفته است. با همه اینها بشر باید در یازود در رفتار خود با طبیعت تجدیدنظر کند. او باید بداند که این اولین و آخرین آییندمی جهان نخواهد بود و روزی خواهد رسید که دیگر قادر به مهار شکست و بیروس‌هایی بدتر از کرونا نخواهیم بود. ما به چنین جایی خواهیم رسید اگر نظام سرمایه‌داری از تولید بی‌محabar در کشاورزی و مصنوعات دامی و... کوتاه نیاید. آیندگان با مشکلاتی صدچندان روبه‌رو خواهند شد اگر آزمندی انسان بر غلبه به طبیعت کنار گذاشته نشود یا اگر رقابت‌های خون‌باری بر سرورانی اکوسیستم تمام نشود. آیندگان با وضعیتی صدچندان بدتر روبه‌رو خواهند شد اگر این رقابت‌ها که نتیجه‌اش ایجاد و بسط طبیعتی نامتوازن است به پایان نرسد؛ طبیعت نامتوازنی که باعث تولید و بیروس‌ها و جهش‌های و بیروسی جدیدی خواهد شد که شاید هیچ دانشمندی نتواند برای از بین بردن آن چاره‌ای یا واکسنی تولید کند.

**خیلی‌ها در مکالمه‌ها و معاشرت‌هایشان از هم می‌پرسند: «واقعاً چطور باید این روزها را بگذرانیم؟» یا «کی این روزها تمام خواهد شد؟» سیاوش جمادی به سؤالاتی از این دست چطور پاسخ می‌دهد؟**

جریان زندگی راه خودش را پیش خواهد رفت و به قول هگلی هر شروع، خود پایان‌اش را رقم خواهد زد و هر پایان و ویرانی، در نهایت باید سر آغازی تازه باشد. راه این است اما طریقه راه پیمودن یا شاید بتوان گفت توشه این راه‌پیمودن آن است که یکدیگر را دوست بداریم. این دوست داشتن پیام ماندگاری است که کهنه نخواهد شد. به عقیده من همه ما باید جرأت و توان رویاروشدن با واقعیت را داشته باشیم و با همه این روزها و لحظه‌ها و تلخی‌ها، باز ایمان داشته باشیم و امید ی. نه البته امیدی که خودر بیانه باشد؛ صرفاً می‌خواهم بگویم که ما زنده هستیم و این یعنی آینده و آینده هم صرفاً فرصت مواجهه و جدال با ناامیدی است برای آنکه در آینده امیدی داشته باشیم و اگر چنین جرأتی نداشته باشیم مثل تمام امیدهای واهی از هم خواهیم پاشید. ■

علاوه بر این مساله، اصولاً در مذاقه‌هایی که این طرف و آن طرف داشته‌ام و کمابیش خوانده‌ام حس کردم که بخشی از جامعه رسانه‌ای تمایل دارد صرفاً نارسایی‌ها و ضعف‌ها را پوشش دهد و این دامنه از صدا و سیما و نگرش‌های سیاسی‌اش شروع می‌شود تا روزنامه و رسانه نزدیک به فلان حزب و گروه سیاسی. این چنین چیزهایی می‌بینم و می‌خوانم که به دوستان و همکاران خود، هر جا که فرصت و امکانی بود می‌گفتم کاش کمی بیشتر شاهد و خواننده مطالب و گزارش‌ها یا مقالاتی باشید که به مردم آموزش‌ها و آگاهی بخشی‌های نه دستمالی شده ارائه می‌دهند؛ اینکه در این روزگار چگونه، نه فقط جسم و جانشان را، بلکه روح و روان و کانون‌های اجتماعی و فردی‌شان را از گزند دور کنند. من معتقدم رسانه‌های مکتوب و غیرمکتوب ما، تحلیل‌گران و نویسندگان می‌توانستند در این راه نقش مهم‌تری ایفا کنند و آسیب‌ها را نشان بدهند و راهکاری برای آن‌ها ارائه دهند، چون به هر صورت کرونا خواهد رفت و ما نیاز داریم لایه‌های مختلف جامعه را که آسیب‌های

وظیفه ذاتی خبرنگار، از او بخواهد که به دل ماجرا برود و... اما می‌شد بیش از آنچه اتفاق افتاد و نوشته شد، گزارش‌هایی تحلیلی از وضعیت موجود ارائه می‌کردیم و مردم را نه فقط و صرفاً با شیوه ماسک زدن و... بلکه با چالش‌ها و راه‌های برون رفت یا حداقل کم کردن از آسیب‌های فردی و اجتماعی که کرونا برای جامعه به ارمغانی نامیمون آورده آشنا کرد. گوشه و کنار و در فضا‌های مجازی، مثل تویتر و اینستاگرام و تلگرام، گاه مطالبی می‌خواندم که سراسر مطلب، نگاهی انتقادی و مقایسه‌گر داشت و نویسنده قصد داشت کشور ایران را در این یک سال اخیر با آنچه در کشورهایی دیگر اتفاق افتاده و به گفته آن‌ها در مهار کرونا موفق بوده قیاس کند. چنین قیاسی مثلاً بین کشور ما که در شدیدترین تحریم‌ها بسر می‌برد و برای تأمین بسیاری از منابع مورد نیاز خود با مشکل روبه‌روست از اساس قیاس نادرستی است. چطور می‌شود و با چه مبنای عقلی می‌توان این قیاس‌ها را داشت آن هم وقتی که ما حتی برای تأمین منابع دارویی و پزشکی با مشکل روبه‌رو هستیم و...

فراوانی از جنبه‌های مختلف خوره ترمیم کنیم و رسانه‌ها می‌توانستند و می‌توانند نقش بسزایی در این بین ایفا کنند. رسانه‌های رسمی ما هم می‌توانستند پایه یا حرکت کنند. فضای مجازی بنایش بر نوعی برملا کردن کم‌کاری‌ها و نقد مدیریت‌ها بود. موضوع‌های بسیاری بود که رسانه‌ها می‌توانستند در این مدت به آن بپردازند و به جای مدام ایراد گرفتن از زاویه‌هایی با موضوع برخورد کنند که کمتر کسی به آن توجه می‌کرد. نمونه‌های بسیاری می‌توان برای این موضوع‌ها مثال آورد. بحث کودکان و در خانه ماندن آن‌ها و دوری از محیط دوستان و مدرسه، آسیبی بود که کودکان طی یک سال اخیر متحمل شدند و واقعاً هیچ برنامه‌ای جایگزین درستی نداشت، یا حتی طرح مساله‌ای کمتر درباره این مساله شنیده شد. یا نکته دیگر در قرنطینه ماندن اعضای یک خانواده که طولانی مدت با هم بودند نشان به اصطلاح زیادی انجامید و مشکلات بسیار خانوادگی پیش آمد که همه این‌ها می‌شود سوزهای برای یک گزارش باشد. ■